

از کارآیی برخوردار نیستند. انتزاعی بودن ساخت زبانی، پشتوانه‌ی این نتیجه‌گیری است و نشان می‌دهد که ذهن هم در ادراک و هم در یادگیری نقش فعالی در تعیین ویژگی دانش فراگرفته شده بر عهده دارد. مطالعه‌ی تجربی جهانی‌های زبانی به تدوین فرضیه‌هایی کاملاً محدودساز و، به اعتقاد من، کاملاً موجه در زمینه‌ی گونه‌های ممکن زبان انسان منجر شده است؛ فرضیه‌هایی که می‌توانند برای دست یافتن به نظریه‌ای درباره‌ی فراگیری دانشی مؤثر باشند که حق مطلب را برای فعالیت ذهنی ذاتی ادا می‌کند. به این ترتیب به نظر من چنین می‌نماید که مطالعه‌ی زبان باید از جایگاهی عمده در روان‌شناسی عمومی برخوردار باشد.

مسلماً برای مسائل دیرینه‌ی زبان و ذهن، به کمک مطالعاتی که امروزه فعالانه صورت می‌گیرد، راه‌حلی قطعی یا حتی اشاره‌ای به پاسخی نهایی متصور نیست. مع‌هذا، این مسائل را می‌توان به شیوه‌های جدیدی تدوین کرد و در پرتو تازه‌ای نگریست. به نظر من چنین می‌نماید که برای نخستین بار پس از سال‌ها، موقعیتی جدی برای پیشرفت اساسی در مطالعه‌ی دستاوردهای ذهن در زمینه‌ی ادراک و مبانی ذاتی فراگیری دانش فراهم آمده است. ما هنوز در بسیاری از جنبه‌ها، حتی به نخستین رهیافت نیل به پاسخی واقعی برای مسائل دیرینه‌ی این زمینه دست نیافته‌ایم. در این مورد می‌توان مسائل عمده‌ی مرتبط با جنبه‌ی خلاق کاربرد زبان را نمونه آورد که همچون گذشته لاینحل باقی مانده‌اند. مطالعه در زمینه‌ی معنی‌شناسی جهانی نیز، با تمامی اهمیتی که مسلماً در بررسی دقیق ساخت زبان بر عهده دارد، از قرون وسطی تا کنون کمتر پیشرفتی داشته است. حوزه‌های مهم دیگری را نیز می‌توان نمونه آورد که پیشرفت در آن‌ها به آهستگی صورت پذیرفته و یا اصلاً تحقق نیافته است. تا کنون پیشرفت واقعی تنها در حوزه‌ی مطالعه‌ی ساخت و کارهای زبان مشهود است؛ مطالعه‌ی اصول صوری‌ای که تحقق جنبه‌ی خلاق کاربرد زبان را ممکن می‌سازد و صورت آوایی و محتوای معنایی پاره‌گفتارها را تعیین می‌کند. درک ما از این ساخت و کارها، اگرچه ناقص و پراکنده است، ولی به اعتقاد من از مضامینی واقعی برای مطالعه‌ی روان‌شناسی انسان برخوردار است. با دنبال کردن انواع مطالعاتی که امروزه امکان‌پذیر می‌نماید و با توجه دقیق به مسائلی که در حال حاضر قابل بررسی‌اند، این امکان می‌تواند

فراهم آمده باشد که حتی در برخی از جزئیات به توضیح محاسبات انتزاعی و دقیق بپردازیم که تا اندازه‌ای ماهیت ادراکات و ویژگی دانش قابل فراگیری ما را تعیین می‌کنند — روش‌های کاملاً ویژه‌ای از پدیده‌هایی تعبیری که، در حدی وسیع، فراتر از خود آگاهی و تسلط ما قرار دارند و شاید منحصر به نوع انسان باشند.

صورت و معنی در زبان‌های طبیعی

هنگامی که به مطالعه‌ی زبان انسان می‌پردازیم، به آنچه ممکن است برخی آن را «ذات انسان» بنامند، یعنی همانا کیفیات ممیزه‌ی ذهن، نزدیک می‌شویم. تا جایی که می‌دانیم، این کیفیات منحصر به نوع انسان است و از هیچ یک از مراحل حساس حیات فردی یا اجتماعی انسان قابل تفکیک نیست. به همین دلیل چنین مطالعه‌ای جذابیت خاص خود را داراست و در عین حال ناکامی‌هایی را نیز در بردارد. ناکامی در مطالعه‌ی زبان از این واقعیت ناشی می‌شود که ما با وجود پیشرفت‌های فراوان، در بررسی جدی مسئله‌ی اصلی زبان، همچون گذشته ناتوانیم. به اعتقاد من، این مسئله‌ی اساسی را می‌توان چنین بیان داشت: شخص پس از تسلط کامل بر زبان می‌تواند تعداد نامحدودی عبارت (expression) زبانی را بفهمد. این عبارات با توجه به تجربه‌ی زبانی وی کاملاً جدیدند، هیچ شباهت ظاهری ساده‌ای به یکدیگر ندارند و به هیچ طریق ساده‌ای نیز با عباراتی که تجربه‌ی زبانی وی را تشکیل می‌دهند، همانند نیستند. این شخص قادر است در موقعیتی مناسب چنین عباراتی را با وجود تازگی و مستقل بودن‌شان از شکل‌بندی (configuration)‌هایی که به نحوی قابل تشخیص بتوانند محرک تولید آن‌ها واقع شوند، با سهولتی کم‌تر یا بیشتر تولید کند و منظور خود را به دیگرانی که با وی در این توانایی اسرارآمیز سهیم‌اند بفهماند. در چنین مفهومی است که کاربرد عادی زبان فعلیتی خلاق به شمار می‌رود. این جنبه‌ی خلاق کاربرد عادی زبان عاملی اساسی است که زبان انسان را از تمامی نظام‌های ارتباطی شناخته شده‌ی حیوانات متمایز می‌سازد. باید به یاد داشته باشیم که تولید عبارات زبانی تازه ولی مناسب، شیوه‌ی عادی کاربرد زبان است. اگر کسی خود را به کاربرد رشته‌ی معینی از الگوهای زبانی محدود می‌ساخت، یا به استفاده از رشته‌ای پاسخ‌های متداول در برابر

شکل‌بندی‌های محرک یا قیاس‌هایی در مفهوم زبان‌شناسی جدید بسند می‌کرد، ما او را ناقص‌العقل می‌پنداشتیم و رفتارش را بیش از آن که به انسان شباهت داشته باشد، حیوانی تلقی می‌کردیم. ما چنین فردی را به دلیل ناتوانی‌اش در درک کلام عادی یا عدم توانایی در کاربرد عادی زبان، از انسان‌های طبیعی جدا می‌کردیم، زیرا طریق عادی کاربرد زبان متضمن نوآوری است، نسبت به هرگونه نظارت محرک‌های برونی آزاد است و در تناسب با موقعیت‌های جدید و همیشه متغیر قرار دارد.

تشخیص این کیفیات به‌مثابه‌ی وجه ممیز گفتار انسان، موضوع جدیدی نیست، ولی به هر حال از چنان اهمیتی برخوردار است که باید دائماً مدنظر قرار گیرد. با هر پیشرفتی که در درک ما نسبت به ساخت و کار زبان، تفکر و رفتار حاصل می‌آید، این باور نضج می‌یابد که کلید درک کیفیات به‌ظاهر بی‌نظیر ذهن انسان را یافته‌ایم. پیشرفت‌هایی از این دست واقعی‌اند، ولی به اعتقاد من، ارزیابی صادقانه‌ای از موضوع نشان خواهد داد که پیشرفت‌های ما برای دست یافتن به چنین کلیدی کافی نیست. ما نمی‌دانیم و، بر اساس دانش کنونی‌مان، شاید هرگز نتوانیم دریابیم که هوش عادی انسان چگونه زبان را همچون ابزاری برای بیان بی‌قید و شرط اندیشه و احساس به کار می‌گیرد؛ یا کدام کیفیات ذهن در کنش‌های خلاق هوش که ویژه‌ی وجود حقیقی انسان — نه منحصر به فرد و استثنایی — است، دخالت دارند.

به اعتقاد من، این موضوع واقعیت مهمی است که نه تنها برای زبان‌شناسان و روان‌شناسانِ درگیر مسئله، بلکه حتی بیشتر برای کسانی که امیدوارند با مطالعات خود درباره‌ی زبان و تفکر به موضوع سودمندی دست یابند، باید مورد تأکید قرار گیرد. اهمیت این موضوع به‌ویژه در آن است که محدودیت‌های درک مسئله برای افرادی معلوم شود که به‌امر آموزش در دانشگاه‌ها و، مهم‌تر از آن، در مدارس اشتغال دارند. استفاده از تکنولوژی جدید آموزشی، طرح برنامه و به‌کارگیری روش‌های آموزشی مبتنی بر آخرین پیشرفت‌های علمی به‌شدت در جریان است. بر این امر فی‌نفسه ایرادی وارد نیست، اما باید در برابر خطری واقعی هشیار بود: دانش و فن جدید به جای آن که به تحقق اهداف آموزشی‌ای کمک کند که به‌زمینه‌ها و مفاهیم دیگر مربوطند، به‌تعریف ماهیت موضوع مورد تدریس و روش

چنین تدریسی می‌پردازد. اجازه بدهید مسئله را واضح‌تر مطرح کنم. فن (technique) و حتی تکنولوژی برای ایجاد سریع و مؤثر رفتار ماهرانه در آموزش زبان، آموزش حساب و سایر حوزه‌ها فراهم آمده‌اند. در نتیجه وسوسه‌ای واقعی برای تدوین مجدد برنامه‌ی درسی بر مبنای تکنولوژی جدید وجود دارد. تراشیدن دلایلی منطقی برای این کار به کمک مفاهیمی چون نظارت بر رفتار، افزایش مهارت و جز آن نیز کار چندان دشواری نیست. مؤثر بودن این روش‌ها را در دستیابی به هدف‌هاشان نیز می‌توان به راحتی نشان داد. این کار به کمک آزمون‌هایی که این اهداف در آن‌ها گنجانده شده‌اند با اطمینان کامل شدنی است. اما موفقیت‌هایی از این دست مبنی نیل به هدف آموزشی مهمی نیستند. این موفقیت‌ها نشان نمی‌دهند که تأکید بر رشد رفتار ماهرانه در دانش‌آموز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. همین دانش اندکی که از هوش انسان در اختیار داریم، حکایت از موضوع دیگری دارد: کاهش میزان و پیچیدگی موادی که در اختیار ذهن طالب قرار می‌گیرد و محدود کردن رفتار در الگوهای ثابت، ممکن است به رشد طبیعی توانایی‌های خلاق او آسیب برساند. من نمی‌خواهم در این باره بیش از اندازه صحبت کنم و مطمئنم که هر یک از شما می‌توانید از تجربه‌های خودتان نمونه‌هایی در این مورد بیابید. تلاش برای استفاده از پیشرفت‌های واقعی دانش، کاری بسیار پسندیده است و در برخی از رشته‌ها اجتناب‌ناپذیر و کاملاً به جاست که پژوهش با ملاحظات عملی بودن و همچنین اهمیت نهایی کار انجام پذیرد. افزون بر این، اگر نگوئیم حتماً، باید بگوئیم به احتمال زیاد ملاحظات مربوط به عملی بودن و اهمیت، به مسیرهای متضادی می‌انجامند. برای آن دسته از افرادی که می‌خواهند دستاوردهای یک علم را برای حل مسائل علمی دیگر به کار گیرند، ضروری است که نه تنها ماهیت دقیق آنچه به دست آمده است، بلکه ماهیت محدودیت‌های آن نیز مشخص شود.

به این نکته اشاره کردم که تشخیص جنبه‌ی خلاق کاربرد عادی زبان کشف تازه‌ای نیست. این موضوع رکن مهمی از نظریه‌ی دکارت درباره‌ی ذهن و همچنین مطالعه‌ی وی در مورد محدودیت‌های تبیین مکانیکی به شمار می‌رود که دومی، به نوبه‌ی خود، عاملی حیاتی در فلسفه‌ی اجتماعی و سیاسی ضد اقتداری عصر

روشنگری است. در واقع، حتی سعی بر آن بوده است تا نظریه‌ای نیز درباره‌ی خلاقیت هنری بر مبنای جنبه‌ی خلاق کاربرد عادی زبان به‌دست داده شود. برای نمونه، اشلگل^۱ چنین به‌استدلال می‌پردازد که شعر در میان هنرها از موقعیتی ممتاز برخوردار است. این واقعیتی است که، بنا به ادعای وی، با کاربرد اصطلاح شعری (poetical) برای عنصر تخیل خلاق در تمامی هنرها مشخص می‌گردد و متمایز از اصطلاحات دیگر، مثل موسیقایی است که به‌گونه‌ای استعاری به‌عنصری احساسی باز می‌گردد. اشلگل برای توضیح این عدم تقارن مدعی است که هنرها برای نمایش خود از ابزاری بهره می‌گیرند و ابزار بیان شعر، یعنی زبان، در نوع خود بی‌نظیر است، زیرا زبان، که بیشتر ابزار تجلی ذهن انسان است تا آن که محصول طبیعت باشد، نامتناهی است و بر مبنای اصل بازگشت‌پذیری (recursive principle) ساخته شده است که در آن، هر خلاقیتی مبنای خلاقیت تازه‌ای قرار می‌گیرد. به‌همین دلیل، شعر در میان هنرها از موقعیتی ممتاز برخوردار است، زیرا ابزار بیان آن زبان است.

البته این اعتقاد که زبان با جنبه‌ی خلاق ذاتی‌اش ویژه‌ی انسان است، بدون معارض نماند. یکی از مفسران فلسفه‌ی دکارت به‌نام آنتوان کبیر^۲ بر این باور اشاره دارد که «برخی از ساکنان جزایر هند شرقی معتقد بودند بوزینه‌ها و بابون‌ها که در اطرافشان فراوان دیده می‌شدند، زبان را درک می‌کنند و می‌توانند صحبت کنند، اما از ترس آن که به‌کار گمارده شوند، حرف نمی‌زنند.» اگر دلیل جدی‌تری برای این ادعا وجود داشته باشد که استعداد زبان انسان در میان سایر نخستی‌ها نیز مشاهده می‌شود، من از آن بی‌خبرم. در واقع، به‌نظر من چنین می‌رسد که تمامی شواهد موجود مؤید ویژگی فراگیری و کاربرد زبان برای نوع انسان است و اصول بسیار ژرف و مشخصی وجود دارد که ماهیت زبان را تعیین می‌کند و در سرشت ویژه‌ی ذهن انسان ریشه دارد. بدیهی است که دلایل مؤید این فرضیه نمی‌توانند قطعی یا مسلم باشد؛ اما به‌نظر من، حتی در مرحله‌ی کنونی دانش‌مان نیز نمی‌توان چنین شواهدی را نادیده گرفت.

1. Schlegel

2. Antoine Le Grand

مسائل متعددی وجود دارد که ممکن است ما را به مطالعه‌ی زبان وادارد. من شخصاً بیشتر کنجکاوم که به‌هنگام مطالعه‌ی زبان به‌نکته‌ای دست یابم که بتواند ویژگی‌های ذاتی ذهن را روشن کند. در حال حاضر ما نمی‌توانیم اطلاع تازه‌ای درباره‌ی جنبه‌ی خلاق کاربرد عادی زبان به‌دست دهیم. اما من فکر می‌کنم که ما به‌تدریج به‌درک ساخت و کارهایی دست می‌یابیم که کاربرد خلاق زبان، یعنی استفاده از زبان همچون ابزاری برای بیان تفکر، ممکن می‌سازد. و باز هم به‌اعتقاد شخصی من، جالب‌ترین جنبه‌های پژوهش‌های اخیر در دستور زبان، یکی تلاش‌هایی است که برای تدوین اصول سازمان‌بندی زبان به‌عمل می‌آید و تصور بر این است که بازتاب‌های جهانی ویژگی‌های ذهنی انسان‌اند و دیگری تلاش در این مسیر است که بر اساس چنین فرضی می‌توان به‌تیین برخی واقعیت‌ها در مورد زبان‌هایی مشخص پرداخت. بر اساس چنین دیدگاهی، زبان‌شناسی بخشی از روان‌شناسی انسان خواهد بود، یعنی رشته‌ای است که سعی دارد ماهیت استعداد‌های ذهنی انسان را تعیین کند و شیوه‌ی کاربرد این استعدادها را مورد بررسی قرار دهد. بسیاری از روان‌شناسان چنین توصیفی را از روان‌شناسی مردود می‌دانند، اما به‌اعتقاد من واکنش آنان بیشتر نشان‌دهنده‌ی نقضی جدی در برداشت‌شان از روان‌شناسی است، تا این که بیان‌کننده‌ی اشکالی در اصول مدون این علم باشد. به‌هر حال، از نظر من این‌ها شرایط مناسبی برای تعیین اهداف زبان‌شناسی کتونی و بحث درباره‌ی دستاوردها و نارسایی‌های آن است.

فکر می‌کنم اکنون بتوان درباره‌ی سازمان‌بندی زبان انسان پیشنهاد‌های نسبتاً قاطعی به‌دست داد و آن‌ها را عملاً آزمایش کرد. نظریه‌ی دستور گشتاری - زایشی با تحول در جهات مختلف و گاه حتی متعارض، چنین پیشنهاد‌هایی را داده است. در چند سال اخیر، پژوهش‌های سودمند و امیدبخشی در قالب این نظریه با هدف دست یافتن به‌طرحی نو برای تدوین فرایندها و ساخت‌های زیربنای زبان انسان صورت گرفته است.

نظریه‌ی دستور زبان با این پرسش مواجه است که ماهیت دانش زبان انسان، دانشی که انسان را قادر می‌سازد تا زبان را به‌طور عادی خلاق به‌کار برد، چیست؟ کسی که زبانی را می‌داند، بر نظام قواعدی تسلط یافته است که آوا و معنی را

به طریقی مشخص و برای تولید مجموعه‌ی نامحدودی از جملات ممکن به یکدیگر مربوط می‌سازد. به این ترتیب، هر زبان - تا حدی - شامل نوعی پیوند آوا و معنی در حوزه‌ای نامحدود است. البته، کسی که زبان می‌داند نسبت به چگونگی تسلط بر این قواعد یا چگونگی به کار بستن آن‌ها ناآگاه است؛ دلیلی هم وجود ندارد که تصور کنیم این دانش قواعد زبان را می‌توان در حوزه‌ی خودآگاه وی قرار داد. فرد با تأمل و درون‌نگری می‌تواند دلایل متعددی برای قواعد حاکم بر رابطه‌ی آوا و معنی در زبان خود بیابد، اما دلیلی وجود ندارد که وی بتواند از این لایه‌ی سطحی داده‌ها فراتر رود و با همین درون‌نگری قواعد و اصول زیربنایی ناظر بر رابطه‌ی آوا و معنی را کشف کند. در واقع، کشف چنین قواعد و اصولی است که مسئله‌ی واقعی علم به شمار می‌رود. ما مجموعه‌ای از داده‌های مربوط به تطابق آوا و معنی، یعنی تطابق میان صورت و تعبیر عبارات زبانی را در زبان‌های مختلف در اختیار داریم. سعی ما بر این است تا برای هر زبان نظام قواعدی تعیین کنیم که مبتنی بر چنین داده‌هایی باشد. در سطحی عمیق‌تر، ما سعی بر آن داریم تا به تدوین اصولی دست یابیم که بر شکل‌گیری چنین نظام‌هایی از قواعد هر زبان حاکم است. نظام قواعدی را که رابطه‌ی آوا - معنی را در یک زبان مشخص می‌کند می‌توان دستور یا به اصطلاح فنی‌تر، دستور زایشی آن زبان نامید. این سخن که دستور مجموعه‌ی معینی از ساخت‌ها را تولید می‌کند صرفاً به این معنی است که چنین دستوری مجموعه‌ی ساخت‌های آن زبان را دقیقاً مشخص می‌سازد. در چنین مفهومی می‌توان گفت که دستور یک زبان مجموعه‌ی نامحدودی از توصیف‌های ساختی را پدید می‌آورد. در این شرایط، هر توصیف ساختی موضوع مجردی است که آوای معین، معنی معین و هر ویژگی و شکل‌بندی صوری‌ای را که رابطه میان آوا و معنی را پیوند می‌دهد، تعیین می‌کند. برای نمونه، دستور زبان انگلیسی توصیف‌های ساختی جمله‌هایی را که من هم‌اکنون به کار می‌برم تولید می‌کند. برای روشن شدن موضوع مثال ساده‌تری را در نظر بگیریم. دستور زبان انگلیسی برای هر یک از این جمله‌ها، توصیفی ساختی تولید می‌کند:

۱) John is certain that Bill will leave.

۲) John is certain to leave.

هر یک از ما بر نظامی از دستور زبان که توصیف‌های ساختی این جمله‌ها در آن آمده است تسلط داریم و به آن نمود درونی داده‌ایم. ما چنین دانشی را بدون آگاهی و حتی بدون امکان آگاهی، برای تولید این جمله‌ها و درک آن‌ها به‌هنگام تولید از سوی دیگران، به کار می‌بریم. توصیف‌های ساختی، نمودآوایی جمله‌ها و تعیین معنی آن‌ها را شامل می‌شود. در مورد نمونه‌های (۱) و (۲)، توصیف‌های ساختی باید دست کم چنین اطلاعاتی را در اختیار ما قرار دهند: در این توصیف‌های ساختی باید به این نکته توجه شده باشد که در مثال (۱)، حالتی روان‌شناختی، یعنی اطمینان به این که بیل خواهد رفت، در جان پدید آمده است؛ در حالی که در مثال (۲)، نوعی خاصیت منطقی، یعنی خاصیت اطمینان به این قضیه استناد داده می‌شود که جان خواهد رفت. با وجود شباهت ظاهری در صورت این دو جمله، توصیف‌های ساختی تولید شده از سوی دستور باید نشان دهد که معانی این دو جمله کاملاً متفاوتند. یکی از توصیف‌های ساختی حالتی روان‌شناختی را به جان نسبت می‌دهد و توصیف دیگر، خاصیتی منطقی را به قضیه‌ای انتزاعی استناد می‌دهد. جمله‌ی (۲) را می‌توان در قالب جمله‌ی (۳) تفسیر کرد:

۳) That John will leave is certain.

جمله‌ی (۱) را نمی‌توان به صورت نمونه‌ی (۳) نوشت. در جمله‌ی (۳)، صورت منطقی به شکل قطعی تری به دست داده شده است. رابطه‌های دستوری میان جمله‌های (۲) و (۳) شباهت فراوانی به یکدیگر دارند، اگرچه صورت روساختی‌شان بسیار متفاوت است. از سوی دیگر، رابطه‌های دستوری میان دو جمله‌ی (۱) و (۲) بسیار متفاوتند، هرچند صورت‌های روساختی‌شان بی‌شباهت به یکدیگر نیست. چنین حقایقی، نقطه‌ی آغاز بررسی ساخت دستوری زبان انگلیسی، و به طور کلی، بررسی خواص عمومی زبان انسان به حساب می‌آیند.

اجازه دهید برای ادامه‌ی بحث درباره‌ی ویژگی‌های زبان، اصطلاح روساخت را برای اشاره به نمود گروه‌هایی به کار ببرم که عبارات زبانی و مقوله‌هایی را که این گروه‌ها به آن‌ها تعلق دارند تشکیل می‌دهند. در جمله‌ی (۱) سه گروه روساختی به چشم می‌خورد. گروه *that Bill will leave* که یک قضیه‌ی کامل است، گروه اسمی *Bill* و گروه اسمی *John*. گروه‌های فعلی *will leave* و *is certain that Bill will leave*

والی آخر. در جمله‌ی (۲)، روساخت شامل گروه‌های فعلی *to leave* و *is certain* *to leave* می‌شود. ولی روساخت جمله‌ی (۲) قضیه‌ای را با صورت *John will leave* شامل نیست، هرچند این قضیه بخشی از معنی *John is certain to leave* را بیان می‌کند و در روساخت جمله‌ی (۳) که تفسیر جمله‌ی (۲) است، یعنی *that John will leave is certain*، به صورت یک گروه ظاهر می‌شود. در این مفهوم، روساخت الزاماً نمودار دقیقی از ساخت‌ها و روابط تعیین‌کننده‌ی معنی جمله را به دست نمی‌دهد؛ در مورد جمله‌ی (۲)، روساخت جمله، یعنی *John is certain to leave*، قادر به نمایاندن این نکته نیست که قضیه‌ی *John will leave* بخشی از معنی جمله را بیان می‌کند؛ در صورتی که در دو نمونه‌ی دیگر، روساخت روابط مهم معنایی را کم و بیش نشان می‌دهد.

برای ادامه‌ی بحث، اجازه دهید از اصطلاح فنی دیگر یعنی ژرف‌ساخت استفاده کنیم و از آن برای اشاره به گروه‌هایی بهره‌گیریم که در تعبیر معنایی جمله نقش مهم‌تری را بر عهده دارند. در مورد نمونه‌های (۱) و (۳)، ژرف‌ساخت و روساخت تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند. در نمونه‌ی (۲) تفاوت بارزی میان ژرف‌ساخت و روساخت به چشم می‌خورد، زیرا ژرف‌ساخت این جمله شامل قضیه‌ای چون *John will leave* و گزاره‌ی *is certain* است که به همین قضیه باز می‌گردد، ولی این مسئله در روساخت مشهود نیست. به طور کلی، جز موارد بسیار ساده، روساخت‌های جمله از ژرف‌ساخت‌هاشان بسیار متفاوت‌اند.

دستور زبان انگلیسی برای هر جمله ژرف‌ساختی تولید می‌کند و قواعدی را شامل است که نشان می‌دهد، چگونه این ژرف‌ساخت به روساخت مربوط می‌شود. قواعدی که رابطه‌ی میان ژرف‌ساخت و روساخت را بیان می‌کنند گشتارهای دستوری نامیده می‌شوند. به همین دلیل نیز چنین دستوری را دستور گشتاری - زایشی نامیده‌ایم. دستور زبان انگلیسی، علاوه بر قواعد توصیف ژرف‌ساخت‌ها، روساخت‌ها و رابطه‌ی میان آن‌ها، قواعد دیگری را نیز شامل است که این اقلام نحوی، یعنی جفت‌های ژرف‌ساخت و روساخت را از یک سو به نموده‌های آوایی و از سوی دیگر به نموده‌های معنایی مرتبط می‌سازد. کسی که دانش زبان انگلیسی را کسب کرده باشد، این قواعد را درونی ساخته است و از

آن‌ها به‌هنگام درک یا تولید جمله‌هایی که نمونه‌هایی از آن‌ها ذکر شد و تعداد نامحدودی جمله‌های دیگر استفاده می‌کند.

درستی این رهیافت را می‌توان با در نظر گرفتن ویژگی‌های جالب جمله‌های انگلیسی‌ای ثابت کرد که مستقیماً از طریق ژرف‌ساخت‌هاشان قابل تبیین‌اند. بار دیگر دو جمله‌ی (۱) و (۲) را در نظر بگیرید. به‌یاد داشته باشیم که ژرف‌ساخت و روساخت جمله‌ی (۱) به‌واقع یکسان‌اند، در حالی که ژرف‌ساخت و روساخت جمله‌ی (۲) تفاوت بارزی با یکدیگر دارند. علاوه بر این باید به‌خاطر داشته باشیم که در جمله‌ی (۱) گروه اسمی متناظری وجود دارد، در حالی که در جمله‌ی (۲) چنین چیزی مطرح نیست. به همین دلیل است که جمله‌ی (۱) را می‌توان به‌صورت *John's certainty that Bill will leave (surprised me)* درآورد؛ درحالی که در جمله‌ی (۲) چنین کاری امکان ندارد و ما نمی‌توانیم جمله‌ای مانند *John's certainty to leave surprised me* را تولید کنیم. به‌اعتقاد من، این جمله‌ی اخیر قابل درک است ولی دستوری نیست. انگلیسی‌زبان به راحتی متوجه این واقعیت می‌شود ولی احتمالاً دلیل آن را نمی‌داند. این واقعیت، مورد خاصی از یک خاصیت همگانی زبان انگلیسی است: در جمله‌هایی که روساخت‌شان به ژرف‌ساخت‌شان بسیار نزدیک باشد، می‌توان از گروه اسمی متناظر استفاده کرد ولی در جمله‌هایی که روساخت و ژرف‌ساخت‌شان با یکدیگر تفاوت دارند، گروه اسمی متناظری وجود ندارد. به همین دلیل می‌توان گروه اسمی متناظر *John's certainty that Bill will leave* را برای جمله‌ی *John is certain that Bill will leave* در نظر گرفت. اما گروه اسمی خاصی مانند *John's certainty to leave* در انگلیسی وجود ندارد که بتواند با جمله‌ی *John is certain to leave* متناظر باشد، زیرا روساخت این جمله از ژرف‌ساخت‌اش دور است.

مفاهیم نزدیکی و دوری ژرف‌ساخت به روساخت را می‌توان به‌صورتی کاملاً دقیق درآورد. وقتی این مفاهیم را دقیقاً معلوم سازیم روشن می‌شود که چرا سازه‌های اسمی (*nominalization*) در برخی موارد وجود دارند و در مواردی دیگر وجود ندارند، هرچند اگر در این موارد دیگر نیز سازه‌های اسمی به‌کار می‌رفت، اغلب قابل درک می‌بود. توضیح این موضوع به مفهوم ژرف‌ساخت باز می‌گردد: در

واقع، سازه‌های اسمی باید بیانگر ویژگی‌های ژرف‌ساخت باشند. نمونه‌های متعددی را می‌توان برای توضیح این پدیده به دست داد. آنچه مهم است، گواهی است که ژرف‌ساخت برای تأیید این دیدگاه به دست می‌دهد که خود به عنوان پدیده‌ای اغلب انتزاعی وجود دارد و نقش مهمی در فرآیندهای دستوری‌ای ایفا می‌کند که ما برای تولید و تعبیر جمله‌ها به کار می‌بریم. به این ترتیب، چنین واقعیت‌هایی مؤید این فرضیه‌اند که ژرف‌ساخت‌ها به گونه‌ای که در دستور گشتاری - زایشی مفروض‌اند، ساخت‌هایی ذهنی و واقعی‌اند. این ژرف‌ساخت‌ها به همراه قواعد گشتاری مرتبط سازنده‌ی آن‌ها به روساخت‌ها و قواعد مرتبط سازنده‌ی ژرف‌ساخت‌ها و روساخت‌ها به نموده‌های آوایی و معنایی، مجموعه‌ی قواعدی هستند که شخص زبان آموخته بر آن‌ها تسلط دارد. این مجموعه قواعد، دانش زبانی چنین فردی را تشکیل می‌دهند و وقتی وی سخن می‌گوید و سخن را درک می‌کند، به کار می‌روند.

نمونه‌هایی که تا به این جا ذکر کردم، نقش ژرف‌ساخت را در تعیین معنی روشن می‌سازد و نشان می‌دهد که ژرف‌ساخت، حتی در جمله‌های بسیار ساده، ممکن است از روساخت متفاوت یا دور باشد. شواهد فراوانی در دست است که نشان می‌دهد، صورت آوایی یک جمله بر اساس اصولی بسیار جالب و پیچیده از طریق روساخت آن جمله تعیین می‌گردد. من در این جا قصد ندارم به بحث درباره‌ی این اصول بپردازم. با توجه به این شواهد، به درستی می‌توان نتیجه گرفت که روساخت تعیین‌کننده‌ی صورت آوایی است و روابط دستوری موجود در ژرف‌ساخت نیز همان‌هایی هستند که معنی را تعیین می‌کنند. علاوه بر این، همان طور که گفته شد، برخی از فرایندهای دستوری، مانند فرایند اسمی‌سازی، صرفاً بر حسب ژرف‌ساخت‌های انتزاعی قابل بیان‌اند.

به هر حال، وضعیت پیچیده است، زیرا در واقع روساخت نیز در تعبیر معنایی نقشی بر عهده دارد.^۳ بررسی این مسئله یکی از جنبه‌های بسیار بحث‌انگیز در

۳. این موضوع را به تفصیل در مقاله‌ی زیر مطرح کرده‌ام:

"Deep Structure and Semantic Interpretation", in R. Jakobson, and S. Kawamoto, eds. *Studies in General and Oriental Linguistics*, commemorative volume for Shiro Hattori, TEC Corporation for Language and Educational Research, Tokyo, 1970.

پژوهش‌های جاری و به اعتقاد من احتمالاً یکی از ثمربخش‌ترین آن‌هاست. برای روشن شدن موضوع می‌توان به برخی از ویژگی‌های زمان ماضی نقلی در انگلیسی توجه کرد. برای نمونه، جمله‌ای مانند *John has lived in Princeton* را در نظر بگیریم. ویژگی جالب این زمان که کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است، این است که کاربرد این زمان مستلزم زنده انگاشتن فاعل است. بنابراین از نظر من، کاربرد جمله‌ی *I have lived in Princeton* درست است. اما وقتی می‌دانم که اینشتین مرده است، دیگر جمله‌ی *Einstein has Lived in Princeton* را به کار نمی‌برم و به جای آن از جمله‌ی *Einstein lived in Princeton* استفاده می‌کنم. (البته همچون همیشه در این جا نیز پیچیدگی‌هایی وجود دارد، ولی تا همین جای کار برای بیان منظور ما کافی است.) حال بیایید جمله‌های معلوم و مجهول را در زمان ماضی نقلی در نظر بگیریم. من می‌توانم با علم به این که *John* مرده و *Bill* زنده است، جمله‌ی *John has often been visited by John* را به کار ببرم ولی کاربرد جمله‌ی *John has often visited Bill* درست نیست و به جای آن باید از جمله‌ی *John often visited Bill* استفاده کنم. من می‌توانم جمله‌ی *I have been taught by Einstein* را به کار ببرم، ولی نمی‌توانم از جمله‌ی *Einstein has taught me physics* استفاده کنم، بلکه باید از جمله‌ی *Einstein taught me physics* استفاده کنم. به طور کلی می‌توان گفت که جمله‌های معلوم و مجهول مترادفند و در اصل، ژرف‌ساخت یکسانی دارند. اما در این مورد، جمله‌های معلوم و مجهول به دلیل پیش‌انگاشته‌های متفاوتشان با یکدیگر تفاوت دارند. به عبارت ساده‌تر، در چنین شرایطی می‌توان از پیش‌انگاشت که فاعل جمله‌ی روساخت زنده است، به این ترتیب، روساخت بر معنی تأثیر می‌گذارد، زیرا چیزی را تعیین می‌کند که کاربرد جمله از پیش مسلم انگاشته است. برای ادامه‌ی بحث می‌توان جملاتی را در نظر گرفت که دارای فاعل مشترک‌اند. در چنین شرایطی مسئله فرق خواهد کرد. با فرض این که *Hilary* زنده و *Marco Polo* مرده باشد، می‌توان جمله‌ی *Hilary has climbed Mt. Everest* را به کار برد؛ ولی کاربرد جمله‌ی *Marco Polo has climbed Mt. Everest* درست نیست و به جای آن باید از جمله‌ی *Marco Polo climbed Mt. Everest* استفاده کرد. (در این جا نیز من از ذکر برخی ظرایف و پیچیدگی‌ها صرف نظر می‌کنم.)

حال به جمله‌ی Marco Polo and Hilary (among others) have climbed Mt. Everest توجه کنید. در این مورد، پیش‌انگاشته‌ای مبنی بر زنده بودن Marco Polo بیان نشده است و در جمله‌ی مجهول Mt. Everest has been climbed by Marco Polo (among others) نیز چنین پیش‌انگاشته‌ای وجود ندارد.

به آهنگ طبیعی صدا در نمونه‌های بالا نیز باید توجه کرد. وقتی آهنگ صدای طبیعی تغییر کند و به سمت تکیه‌ی تقابلی یا بیانی میل کند، وضع به کلی فرق خواهد کرد. تأثیر چنین آهنگی بر پیش‌انگاشته‌ی جمله نسبتاً پیچیده است. اجازه دهید مسئله را با ذکر مثالی ساده روشن کنم. جمله‌ی The Yankees played the Red Sox in Boston را در نظر بگیرید. در بیان این جمله، به آهنگ طبیعی، تکیه‌ی اصلی زیرترین صدا روی واژه‌ی Boston قرار می‌گیرد. این جمله را می‌توان پاسخی برای پرسش‌های زیر در نظر گرفت:

Where did the Yankees play the Red Sox? (In Boston). What did the yankees do? (They played the Red Sox in Boston).

What happened? (The yankees played the Red Sox in Boston).

اما اگر تکیه‌ی تقابلی روی Red Sox قرار گیرد و جمله‌ی ما به صورت the Yankees played the RED SOX in Boston تلفظ شود، این جمله تنها می‌تواند پاسخی برای پرسش Who did the Yankees play in Boston? باشد. توجه داشته باشید که در این جمله بازی Yankee ها با تیمی در بوستون پیش‌انگاشته می‌شود و اگر بازی‌ای صورت نمی‌گرفت، کاربرد جمله‌ی The Yankees played the RED SOX in Boston اگرچه نادرست نبود ولی نامناسب می‌نمود. برعکس، اگر بازی‌ای در میان نبود، کاربرد جمله‌ی The Yankees played the Red Sox in Boston با آهنگ صدای طبیعی، نامناسب نبود بلکه نادرست بود. به این ترتیب تکیه‌ی تقابلی شامل پیش‌انگاشته‌ای است که آهنگ صدای طبیعی فاقد آن است و از سوی دیگر، آهنگ صدای طبیعی نیز پیش‌انگاشته‌ی خاص خود را داراست. به همین دلیل پاسخ The Yankees played the Red Sox in Boston با آهنگ صدای طبیعی برای پرسشی چون Who played the Red Sox in Boston? نامناسب می‌نماید. همین ویژگی تکیه‌ی تقابلی را می‌توان به کمک جمله‌های به اصطلاح شکافته

It was the YANKEES who played در جمله‌ی شکافته‌ی (cleft) نیز نشان داد. RED SOX in Boston, تکیه‌ی اصلی روی Yankees قرار می‌گیرد و پیش‌انگاشته می‌شود که تیمی با تیم Red Sox در بوستون بازی کرده است. اگر بازی‌ای صورت نگرفته باشد، جمله‌ی مذکور گرچه نادرست نیست، ولی نامناسب است. به‌طور کلی، این پدیده‌ها به‌هنگام بحث درباره‌ی نقش معنایی تکیه‌ی تقابلی از نظر دور می‌ماند. برای ادامه‌ی بحث درباره‌ی نقش روساخت در تعیین معنی، جمله‌هایی نظیر John is tall for a pygmy را در نظر بگیرید. در این جمله از پیش‌انگاشته می‌شود که John یک pygmy است و pygmyها قد کوتاهی دارند. با توجه به‌اطلاعاتی که از مردم قبیله‌ی واتوسی^۴ داریم، کاربرد جمله‌ی John is tall for a Watusi غیرطبیعی می‌نماید. حال توجه کنید که وقتی واژه‌ی even را در جمله‌ی مذکور به‌کار ببریم، چه اتفاقی می‌افتد. کاربرد even پیش از John، جمله‌ی Eren John is tall for a pygmy را به‌وجود می‌آورد. در این جمله نیز کوتوله بودن John و کوتاهی قد کوتوله‌ها از پیش‌انگاشته می‌شود. اما اکنون به‌جمله‌ی John is tall even for a pygmy توجه کنید. در این جمله چنین پیش‌انگاشته می‌شود که pygmyها قد بلندی دارند. بنابراین با توجه به‌اطلاعاتی که از قضا یا داریم، این جمله در مقایسه با جمله‌ای مثل John is tall even for a Watusi که کاملاً قابل قبول است، غریب می‌نماید. آنچه می‌خواهم بگویم این است که جایگاه even در جمله‌ی John is tall for a pygmy تعیین‌کننده‌ی پیش‌انگاشته‌ی اندازه‌ی متوسط قد pygmyهاست.

اما جایگاه واژه‌ی even، موضوعی است که به‌روساخت جمله مربوط می‌شود. این مطلب را می‌توان از طریق این واقعیت درک کرد که واژه‌ی even در گروه‌هایی به‌کار می‌رود که در ژرف‌ساخت نمود ندارند. برای مثال جمله‌ی John isn't certain to leave at 10; in fact, he isn't even certain to leave at all بگیرید. در این جمله، واژه‌ی even با گروه certain to leave به‌کار رفته است، که قبلاً گفتیم در ژرف‌ساخت ظاهر نمی‌شود. بنابراین در این مورد نیز ویژگی‌های روساخت نقشی در تعیین پیش‌انگاشته‌ی جمله ایفا می‌کند.

۴. Watusi، قبیله‌ای ساکن در ناحیه‌ی شرقی آفریقا. افراد این قبیله به‌دلیل قد بلند خود شهرت دارند. -م.

نقش روساخت را در تعیین جمله می‌توان به کمک پدیده‌ی ضمیرسازی (pronominalization) نیز روشن ساخت.^۵ بر این اساس اگر من جمله‌ی Each of the men hates his brothers را ادا کنم، واژه‌ی his می‌تواند به یکی از افرادی دلالت کند که در این جمله به صورت men آمده است؛ اما اگر جمله‌ی The men each hate his brothers را به کار ببرم، واژه‌ی his لزوماً به شخص دیگری دلالت خواهد کرد که در میان men موجود در این جمله قرار ندارد. اما شواهد مستدلی وجود دارد که ثابت می‌کند each of the men و the men each از یک ژرف‌ساخت اشتقاق یافته‌اند. پیش‌تر به این نکته نیز اشاره کردیم که جایگاه تکیه نقش مهمی در تعیین مرجع ضمیر دارد. به جمله‌ی John washed the car; I was afraid someone else would do it توجه کنید. مضمون جمله این است که من امیدوار بودم John اتومبیل را بشوید و خوشحالم که او این کار را انجام داده است. حال جمله‌ی John washed the car; I was AFRAID someone else would do it را در نظر بگیرید. با قرار گرفتن تکیه روی afraid مضمون جمله این می‌شود که من امیدوار بودم John اتومبیل را نشوید. مرجع someone else در این دو مثال فرق می‌کند. نمونه‌های متعددی وجود دارد که می‌تواند نقش روساخت را در تعیین مرجع ضمیر روشن سازد. برای نشان دادن پیچیدگی بیشتر مطلب باید بگویم که ژرف‌ساخت نیز در تعیین مرجع ضمیر نقش دارد. جمله‌ی John appeared to Bill to like him را در نظر بگیرید. در این جمله، ضمیر him می‌تواند به Bill بازگردد، نه به John. حال این جمله را با جمله‌ی John appeared to Bill to like him مقایسه کنید. در این جمله ضمیر him می‌تواند به John بازگردد، نه به Bill. به همین دلیل است که ما می‌توانیم جمله‌ی John appeared to Mary to like him را به کار ببریم ولی کاربرد جمله‌ی John appeared to Mary to like him نادرست است زیرا ضمیر مذکر him تنها می‌تواند به John بازگردد، در حالی که می‌توانیم جمله‌ی John appeared to Mary to like her را به کار ببریم. در این شرایط، کاربرد جمله‌ی John appeared to Mary

۵. نمونه‌هایی که ذکر می‌شوند به Ray Jackendoff, Adrian Akmajian, Ray Dougherty تعلق دارند. برای آگاهی از منابع، رک. به مقاله‌ی من در مجموعه‌ی *Studies in General and Oriental Linguistics* ویراسته‌ی S. Kawamoto, R. Jakobson

to like her نادرست است، زیرا ضمیر مؤنث her تنها به Mary بازمی‌گردد. به همین ترتیب، در جمله‌ی John appealed to Bill to like himself، ضمیر انعکاسی himself به Bill بازمی‌گردد، اما در جمله‌ی John appeared to Bill to like himself، مرجع ضمیر انعکاسی himself را باید John دانست. روساخت این جمله‌ها تقریباً یکی است و تفاوت در ژرف‌ساخت است که مرجع ضمیر را تعیین می‌کند.

به این ترتیب، مسئله‌ی مرجع ضمیر هم به ژرف‌ساخت وابسته است و هم به روساخت. شخصی که زبان انگلیسی می‌داند بر مجموعه‌ی قواعدی تسلط یافته است که ویژگی‌های ژرف‌ساخت و روساخت را برای تعیین مرجع ضمیر به‌کار می‌برد. وی نمی‌تواند این قواعد را از طریق درون‌نگری (introspection) کشف کند. در واقع، این قواعد هنوز ناشناخته‌اند، هرچند برخی از ویژگی‌های‌شان روشن است. خلاصه‌ی کلام آن که، دستور زایشی یک زبان مجموعه‌ی نامحدودی از توصیف‌های ساختی به‌دست می‌دهد و هر یک از این توصیف‌ها، یک ژرف‌ساخت، یک روساخت، یک نمود آوایی، یک نمود معنایی و دیگر ساخت‌های صوری را دربر دارد. درباره‌ی قواعدی که ژرف‌ساخت و روساخت را به یکدیگر مرتبط می‌سازند و اصطلاحاً گشتارهای دستوری نامیده می‌شوند، بررسی‌های نسبتاً مفصلی صورت گرفته است و تقریباً به‌خوبی قابل درک‌اند. قواعدی نیز که روساخت و نمود آوایی را به یکدیگر ربط می‌دهند، به‌حد مطلوب شناخته شده‌اند (البته نمی‌خواهم بگویم که جای بحث در این مورد باقی نمانده است). چنین می‌نماید که هم ژرف‌ساخت و هم روساخت در تعیین معنی مؤثرند. ژرف‌ساخت روابط دستوری اسناد (predication)، تغییر (modification) و جز آن را به‌دست می‌دهد که در تعیین معنی مؤثرند. از سوی دیگر به‌نظر می‌رسد که دست کم بخشی از مسائل مربوط به کانون تأکید (focus)، پیش‌انگاری، برنهاد و گزاره، (topic and comment)، حوزه‌ی عناصر منطقی و مرجع ضمیر از طریق روساخت تعیین می‌شود. قواعدی که ساخت‌نای نحوی را به نمود معنایی ربط می‌دهند، هنوز خوب شناخته نشده‌اند. در واقع مفهوم نمود معنی یا نمود معنایی از جمله‌ی بحث‌انگیزترین مسائل کنونی است. به‌هیچ‌وجه معلوم نیست که آیا می‌توان میان سهم دستور زبان در تعیین معنی و سهم آنچه به اصطلاح ملاحظات کاربردشناختی

(pragmatic) نامیده می‌شود، یعنی مسائل مربوط به واقعیت و باور و بافت کلام تمایز قاطعی در نظر گرفت یا نه. شاید یادآوری این نکته لازم باشد که درباره‌ی مفهوم نمود آوایی نیز می‌توان چنین پرسش‌هایی را مطرح کرد. اگرچه مفهوم نمود آوایی از تثبیت شده‌ترین مفاهیم نظریه‌ی زبانی و مفهومی است که کم‌تر مورد بحث و تردید قرار می‌گیرد، ولی این پرسش می‌تواند مطرح باشد که آیا نمود آوایی انتزاع مناسبی است یا نه و آیا این امکان وجود ندارد که با درکی عمیق‌تر از کاربرد زبان ثابت شود که عوامل فراتر از ساخت‌های دستوری به نحوی غامض در تعیین نمودهای ادراکی و صورت فیزیکی دخالت دارند و نمی‌توان آن‌ها را بدون ایجاد خدشه، از قواعد صوری، که روساخت را به مثابه‌ی صورت آوایی جمله تعبیر می‌کنند، تفکیک کرد؟

تا به حال، مطالعه‌ی زبان بر مبنای تجربیات مشخصی صورت پذیرفته است: ما شرایط کاربرد زبان را به کنار می‌نهییم و ساخت‌های صوری و اعمال صوری مربوط به آن را مد نظر قرار می‌دهیم. ساخت‌های نحوی، یعنی ژرف‌ساخت‌ها و روساخت‌ها در میان این ساخت‌های صوری قرار دارند. نمودهای آوایی و معنایی نیز از جمله‌ی این ساخت‌های صوری‌اند که ما آن‌ها را اقلام صوری‌ای می‌دانیم که بر اساس مجموعه‌ای از قواعد مشخص به ساخت‌های نحوی ربط می‌یابند. این فرایند منتزع‌سازی به هیچ وجه نادرست نیست. اما باید توجه داشت که چنین کاری بر مبنای دیدگاه یا فرضیه‌ای مشخص درباره‌ی ماهیت ذهن صورت می‌پذیرد نه بر مبنای حقیقتی مسلم و از پیش معلوم. چنین فرایندی بیانگر این فرضیه‌ی راهنماست که ما می‌توانیم کار خود را با مطالعه‌ی دانش زبان، یعنی آنچه اغلب توانش زبانی نامیده می‌شود، آغاز کنیم و مسائل کاربرد زبان را از آن منتزع سازیم. اگر چنین فرضیه‌ای در عمل با موفقیت روبه‌رو شود، صحت‌اش به اثبات خواهد رسید. ما بر مبنای همین فرضیه مطالب فراوانی درباره‌ی ساخت و کار زبان و البته درباره‌ی ماهیت ذهن آموخته‌ایم؛ اما باید توجه داشته باشیم که، دست کم در بخشی از موارد، انتخاب این رهیافت برای مطالعه‌ی زبان، با توجه به این که استفاده از مفاهیم موجود در مطالعه‌ی کاربرد زبان ما را به جایی نمی‌رساند، به اجبار صورت پذیرفته است. ما به هنگام بررسی کاربرد زبان، با مسائل پیش

پاافتاده‌ای سر و کار خواهیم داشت که اگرچه شاید جالب به نظر برسند، ولی برای مطالعه‌ی نظام‌مند زبان، با توجه به ابزارهای فکری کنونی‌مان، قابل استفاده نیستند. از سوی دیگر، می‌توانیم به‌هنگام مطالعه‌ی ساخت‌های صوری و روابطشان، از تجربه و فهم خود بهره بگیریم. شاید در این مرحله ما با مسئله‌ی تعارض میان ارزش کار و امکان تحقق آن مواجه باشیم. من پیش‌تر به این تعارض اشاره کردم ولی باور ندارم که چنین مسئله‌ای مطرح باشد؛ هرچند احتمال آن را نمی‌توان نادیده گرفت. من تقریباً مطمئن هستم که منتزع‌سازی به‌هنگام مطالعه‌ی ساخت و کارهای صوری زبان، کاری مطلوب و مناسب است. اطمینان من ناشی از این واقعیت است که در نتیجه‌ی چنین عملی، نتایج متعدد و جالبی به‌دست آمده است. با وجود این، نباید احتیاط را از دست داد. شاید پیشرفت‌های عظیم آتی در مطالعه‌ی زبان، مستلزم تدارک ابزارهای فکری جدیدی باشد و این امکان را فراهم آورد تا درباره‌ی مسائل مختلفی بیندیشیم که در سید اشغال کاربردشناسی انداخته‌ایم. در آن زمان، شاید بتوان به‌بررسی مسائلی پرداخت که می‌دانیم چگونه آن‌ها را به‌شکلی معقول تدوین کنیم.

گفتم که فکر می‌کنم استفاده از روش منتزع‌سازی برای مطالعه‌ی توانش زبانی مناسب باشد. برای طرح دقیق‌تر مسئله، باید بگویم که به نظر من دست کم بخشی از ناتوانی روان‌شناسی جدید در بررسی مسائل هوش انسان، ناشی از اکراهی است که این علم برای مطالعه‌ی ساخت‌های انتزاعی و ساخت و کارهای ذهن از خود نشان می‌دهد. باید متذکر شوم چنین رهیافتی درباره‌ی ساخت زبان، که رثوس آن را بیان کردم، سابقه‌ای دیرینه دارد. فکر می‌کنم بدون هرگونه تحریفی بتوان ادعا کرد که این رهیافت دقیقاً بیان‌کننده‌ی همان دیدگاهی است که پژوهش‌گران دستور جهانی در قرون هفدهم و هجدهم در بررسی‌های بسیار مهم خود برگزیده‌اند و به‌طریق مختلف در فلسفه‌ی خردگرا و رمانتیک درباره‌ی زبان و ذهن رشد یافته است. این رهیافت در بسیاری از موارد با تصور امروزی، و به‌اعتقاد من نادرست، تفاوت دارد که دانش زبان را نظامی از عادت‌ها می‌داند و آن را برحسب روابط انگیزه - پاسخ، قیاس، تعمیم، یا دیگر مفاهیم زبان‌شناسی و روان‌شناسی قرن بیستم توجیه می‌کند و ناشی از نظریه‌پردازی‌های تجربه‌گرای سنتی است. به‌نظر

من، نارسایی عمده‌ی این روش‌ها، از اکراه‌شان به مطالعه‌ی انتزاعی توانش زبانی ناشی می‌شود. اگر علوم طبیعی نیز خود را درگیر همین تنگناهای روش شناختی می‌کردند، مسلماً ما هنوز در عصر نجوم بابلی به سر می‌بردیم.

یکی از مفاهیم سنتی‌ای که در این پژوهش مجدداً مطرح شده است، دستور جهانی است و من می‌خواهم این بحث را با ذکر مطلبی درباره‌ی چنین مفهومی به پایان برسانم. در مورد این نکته که تمام دستور زبان‌ها وجود شرایط صوری زیربنایی زبان را تأیید می‌کنند، می‌توان به وجود دو نوع دلیل قایل شد. دلیل نخست با مطالعه‌ی مجموعه‌ی وسیعی از زبان‌ها به دست می‌آید. پژوهشگران در مساعی خود برای تدوین دستورهای زایشی انواع زبان‌ها، بارها به فرض‌های مشابهی در مورد شکل و سازمان‌بندی این‌گونه نظام‌های زایشی رسیده‌اند. اما در دفاع از دستور جهانی، دلیل قاطع‌تری نیز وجود دارد که از مطالعه‌ی دقیق یک زبان واحد حاصل می‌آید. شاید در گام نخست، طرح این نکته که مطالعه‌ی دقیق یک زبان می‌تواند دلایلی برای تأیید دستور جهانی به دست دهد، متناقض به نظر برسد، اما قدری تأمل در این باره نشان خواهد داد که این پیامد کاملاً طبیعی است. برای درک این نکته می‌توان مسئله‌ی تعیین استعدادهای ذهنی‌ای را در نظر گرفت که فراگیری زبان را ممکن می‌سازد. اگر مطالعه‌ی دستور یا به عبارت دقیق‌تر، مطالعه‌ی دستور توانش زبانی، مستلزم منتزع‌سازی از کاربرد زبان باشد، مطالعه‌ی استعدادهای ذهنی‌ای که فراگیری دستور را میسر می‌سازد، مستلزم منتزع‌سازی‌های مضاعف خواهد بود. البته، من در این کار ایرادی نمی‌بینم. ما می‌توانیم مسئله‌ی تعیین ویژگی‌های ذاتی دستگاهی را مشخص کنیم که دارای خواصی ناشناخته است و به عنوان درون‌داد، داده‌هایی را می‌پذیرد که کودک به هنگام یادگیری زبان اول در اختیار دارد و به عنوان برون‌داد، دستور زایشی آن زبان را تولید می‌کند. در این مورد، برون‌داد دستوری است که ما در مغز خود داریم و تسلط بر آن، دانش زبان را تشکیل می‌دهد. اگر ما بدون تعصب یا پیش‌داوری به مطالعه‌ی ساخت ذاتی دستگاه فراگیری زبان (language-acquisition device) بپردازیم، به نتایجی خواهیم رسید که اگرچه آزمایشی است، اما به نظر من مهم است و تا حد قابل قبولی منطقی و مستدل می‌نماید. ما باید این دستگاه را دارای ساختی

بدانیم که پدید آمدن دستور زبان را در زمانی محدود و با مصالحی محدود ممکن می‌سازد؛ موضوعی که آزمایش آن را نشان داده است. ما باید به این واقعیت توجه داشته باشیم که سخنگویان یک زبان که از تجربه و تعلیمات متفاوتی برخوردارند دستورهایی را فرا می‌گیرند که به‌طور قابل ملاحظه‌ای شبیه یکدیگرند. این موضوع را می‌توان با توجه به اندازه‌ی سهولت در گفت و گو و نیز مطابقت‌هایی که در تعابیر آن‌ها از جمله‌های تازه وجود دارد، به‌خوبی دریافت. بدیهی است که مصالح زبانی‌ای که در اختیار کودک قرار می‌گیرد بسیار محدود است — شمار ثانیه‌های عمر او در مقایسه با گستره‌ی جمله‌هایی که می‌تواند به‌فوریت و شایستگی بفهمد و تولید کند، بسیار ناچیز است. ما با اندک دانشی که از فراگیری دستورهای زبان و محدودیت مصالح زبانی کودک داریم، می‌توانیم فرضیه‌هایی کاملاً معقول و تا حدی مبتنی بر دلایل تجربی درباره‌ی ساخت درونی دستگاه فراگیری زبان به‌دست دهیم که دستورهای مفروض را با استفاده از مصالح محدود پدید می‌آورد. بررسی مفصل موضوع، به‌اعتقاد من، ما را به این نتیجه می‌رساند که این دستگاه از نظام بسیار غنی‌ای برخوردار است که ضوابطش را بر شکل دستور تحمیل می‌کند. اگر چنین فرضی در نظر گرفته نشود، محال است بتوان توضیح داد که چگونه کودکان در شرایط زمانی معین و با دستیابی به داده‌های زبانی معین، موفق به ایجاد دستورهایی می‌شوند که آزمایش، کارایی آن‌ها را نشان داده است. علاوه بر این، اگر فرض کنیم که کودکان هیچ نوع آمادگی ژنتیکی برای یادگیری بهتر زبانی نسبت به زبان دیگر ندارند، در آن صورت، نتایج حاصل از دستگاه فراگیری زبان، همان‌هایی خواهند بود که به‌دستور جهانی مربوط می‌شود. مثلاً، چنانچه این نتایج از عهده‌ی تبیین ساخت دستور زبان‌های دیگر بر نیایند، باید نادرست باشند. از سوی دیگر، اگر بتوانند واقعیت‌های مربوط به سایر زبان‌ها را به‌اثبات رسانند، صحت‌شان بیشتر معلوم خواهد شد. به‌اعتقاد من، این روش استدلال، به‌طور کلی، بسیار معقول است و اگر با این روش به جزئیات امر پردازیم، حتی با مطالعه‌ی زبانی واحد، می‌توانیم درباره‌ی دستور جهانی به فرضیه‌های تجربی محکمی دست یابیم.

رهیافت من به مطالعه‌ی زبان در این بحث به‌شاخه‌ای از روان‌شناسی نظری انسان راه می‌برد. هدف این رهیافت، نشان دادن و توضیح استعدادهای ذهنی‌ای

است که یادگیری و کاربرد زبان را برای انسان میسر می‌سازد. تا آن جا که ما می‌دانیم، این استعدادها ویژه‌ی نوع انسان است و نظیر آن در میان سایر موجودات زنده دیده نمی‌شود. اگر نتایج این پژوهش بتواند صحیح باشد، آن گاه باید پذیرفت که انسان باید به‌طور ذاتی از مجموعه‌ای بسیار غنی و بارز از خصایص ذهنی‌ای برخوردار باشد که شکل معینی از زبان را براساس داده‌هایی قلیل و نسبتاً نازل تعیین می‌کند. علاوه بر این، انسان زبانی را که دارای نمود ذهنی است به‌گونه‌ای خلاق به‌کار می‌برد. این کار او، از یک سو محدود به مجموعه‌ای از قواعد است و از سوی دیگر، برای بیان افکار جدید درباره‌ی تجربه‌های گذشته یا ابراز احساسات کنونی، به‌گونه‌ای غیرمتعارف و انتزاعی، آزادانه عمل می‌کند. اگر این ادعا درست باشد، آن گاه دیگر نمی‌توان به بررسی «کنترل» رفتار انسان برحسب شرایط محرک، زمان‌بندی‌های تقویت، پیدا شدن ساخت‌های عاداتی، الگوهای رفتاری و جز آن امید بست. البته می‌توان با ابداع محیطی محدود این‌گونه کنترل‌ها و الگوها را نشان داد، ولی دلیلی نمی‌توان یافت که ثابت کند به‌کمک چنین روش‌هایی می‌توان درباره‌ی استعدادهای بالقوه‌ی انسان به‌چیزی دست یافت، مگر همان نتایجی که از مشاهده‌ی رفتار انسان در زندان، ارتش یا در بسیاری از کلاس‌ها حاصل می‌شود. ویژگی‌های بنیادین ذهن انسان را نمی‌توان با پژوهش‌هایی از این دست شناخت و اگر اجازه داشته باشم که در پایان صحبت‌هایم نظری «غیرمتخصصانه» بدهم، باید بگویم که من شخصاً از این بابت بسیار خوشحالم.

ماهیت صوری زبان

ویژگی‌های کلی زبان

به‌رغم پژوهش‌های پر بار نسل‌های متمادی، مسائلی که در این مقاله مورد بحث قرار گرفته‌اند، تنها با تردید قابل پاسخگویی‌اند. برای اثبات نتیجه‌گیری‌های موجود درباره‌ی ماهیت کلی زبان، تعداد زبان‌هایی که توصیف کامل آن‌ها در دسترس باشد، بسیار اندک است و تنها جنبه‌های معینی از زبان به‌دقت و به‌شکلی مطلوب بررسی شده است. با وجود این، تا حدی با اطمینان، می‌توان پاره‌ای از ویژگی‌ها و شرایطی را مشخص کرد که زبان‌های انسان را از نظام‌های اختیاری کاربردهای نمادین، ارتباط و بیان نفس متمایز می‌سازد.

توانش و کنش

اگر بخواهیم توصیفی ساده و تقریبی از زبان به‌دست دهیم، می‌توانیم بگوییم که زبان آوا و معنی را به‌طریقی به‌یکدیگر پیوند می‌دهد. تسلط بر زبان، در اصل، به‌معنی توانایی درک گفته‌ها و تولید علایمی با تعبیر معنایی هدف‌مند است. اما صرف نظر از عدم وضوح، در این توصیف تقریبی تسلط بر زبان، ابهام مهمی به‌چشم می‌خورد. کاملاً بدیهی است که جملات زبان از معنایی درونی و تعیین شده از طریق قواعد زبانی برخوردارند و فرد مسلط بر زبان، به‌طریقی، نظام قواعدی را درونی کرده است که هم شکل آوایی جمله و هم محتوای معنایی و درونی آن را تعیین می‌کند — یعنی، او چیزی را به‌وجود آورده است که ما آن را توانش زبانی می‌نامیم. علاوه بر این، روشن است که کاربرد واقعی زبان — یعنی کنش واقعی — تنها منعکس‌کننده‌ی پیوندهای درونی آوا و معنا نیست که از طریق نظام قواعد زبانی تثبیت شده‌اند. کنش، بسیاری از عوامل دیگر را نیز شامل می‌شود. ما آنچه

را در حضورمان گفته می‌شود، تنها با استفاده از اصول زبانی، که تعیین‌کننده‌ی ویژگی‌های آوایی و معنایی یک پاره گفتار به‌شمار می‌روند، تعبیر نمی‌کنیم. باورهای برون زبانی سخنگوی زبان و موقعیت ادای پاره گفتار نقش بنیادین در چگونگی تولید، تشخیص و درک گفتار بر عهده دارند. علاوه بر این، کنش زبانی تحت تسلط اصول ساختار شناخت (مثلاً محدودیت‌های حافظه) قرار دارد که به بیان دقیق جنبه‌هایی از زبان به‌شمار نمی‌روند.

به همین دلیل، در بررسی زبان باید سعی بر آن داشته باشیم تا انواع عواملی را که در تعامل یا توانش زیربنایی کنش واقعی را می‌سازند تفکیک کنیم. اصطلاح فنی «توانش» به توانایی گوینده - شنونده‌ای آرمانی برای پیوند دادن آوا و معنی در انطباق کامل با قواعد زبان وی باز می‌گردد. دستور یک زبان به‌مثابه الگویی برای توانش آرمانی،^۱ نوعی رابطه میان آوا و معنی - میان نموده‌های آوایی و معنایی - برقرار می‌سازد. می‌توان گفت که دستور زبان ۱ مجموعه‌ای از جفت‌های (S و I) را تولید می‌کند. در اینجا S نمود آوایی یک علامت (signal) است^۲ و I تعبیر معنایی است که از طریق قواعد زبان به این علامت اختصاص یافته است. هدف اصلی مطالعه‌ی زبان شناختی یک زبان خاص، کشف همین دستور است.

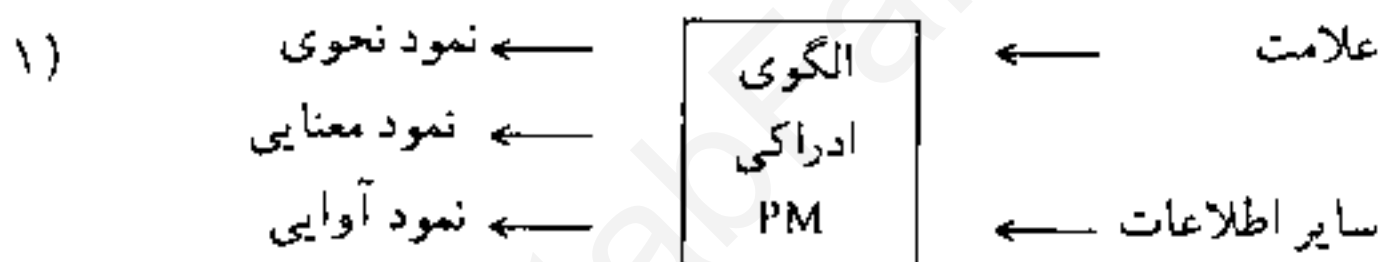
نظریه‌ی همگانی ساخت زبان به کشف شرایطی می‌پردازد که چنین دستوری باید داشته باشد. این نظریه‌ی عام به سه گونه از این شرایط توجه دارد؛ شرایط حاکم بر طبقه‌ی نموده‌های آوایی قابل قبول، طبقه‌ی نموده‌های معنایی قابل قبول، و نظام‌های قواعدی که جفت‌های به هم پیوسته‌ی نموده‌های آوایی و معنایی را تولید می‌کنند. در هر سه این موارد، زبان‌های انسان تابع شرایط شدیداً محدودکننده‌ای است. بدید آوردن نظام‌هایی که تابع چنین شرایطی نباشند و به همین دلیل، علی‌رغم ایجاد نوعی پیوند میان آوا و معنی، بالقوه زبانی انسانی به حساب نیایند، کار مشکلی نیست. زبان‌های انسانی، نظام‌هایی نوعاً بسیار ویژه به‌شمار می‌روند.

۱. اصطلاح «دستور» اغلب به شکلی مبهم برای ارجاع به نظام درونی شده‌ی قواعد و نیز توصیف زبان‌شناس از آن، به کار می‌رود.

۲. به بیان دقیق‌تر، طبقه‌ای از علائم که تکرار یکدیگرند، در مفهومی که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

هیچ ضرورت از پیش تعیین شده‌ای نظامی از پیوند میان آوا و معنی را ملزم نمی‌کند که چنین باشد. در بخش‌های بعدی این مقاله به پاره‌ای از شرایط شدیداً محدودکننده‌ای اشاره خواهیم کرد که به نظر می‌رسد ویژگی‌های بنیادین زبان انسان به‌شمار روند.

دستور مجموعه‌ای از جفت‌های (S و I) را تولید می‌کند؛ در اینجا S به معنی نمود آوایی و I تعبیر معنایی مرتبط با آن است. به همین ترتیب می‌توان نوعی الگوی کنش را تصور کرد که به طریقی میان آوا و معنی ارتباط برقرار می‌سازد. برای نمونه، الگوی ادراکی PM را می‌توان در نمودار (۱) به دست داد. این الگو ابزاری است که علامتی را به عنوان درون داد (همراه با سایر اطلاعات) می‌پذیرد و انواع نموده‌های دستوری را به صورت «برون داد» مشخص می‌سازد.



مسئله‌ی عمده‌ی روان‌شناسی کشف مختصات نظام الگوی ادراکی از این دست است. بدیهی است که در درک یک علامت، شنونده اطلاعات مربوط به ساخت زبان خود را به کار می‌گیرد. به عبارت دیگر، الگوی ادراکی دستور (i) یک زبان را شامل می‌شود. مطالعه‌ی چگونگی درک جملات — یعنی مسئله‌ی کلی درک گفتار — بدون استفاده از این ویژگی بنیادین الگوی ادراکی، بی‌تردید باید در محدوده‌ی کوچکی باقی بماند. تمایز دقیق میان کارکرد و ویژگی‌های الگوی ادراکی PM و الگوی توانشی G که درون آن قرار دارد، مهم است. هم G و هم PM آوا و معنی را به یکدیگر پیوند می‌دهند؛ اما PM ورای پیوند درونی آوا و معنی‌ای که از طریق G تعیین می‌گردد، مجموعه‌ی وسیعی از اطلاعات دیگری را نیز به کار می‌گیرد و تحت محدودیت‌های حافظه، زمان و سازمان‌بندی تدابیر ادراکی‌ای عمل می‌کند که ارتباطی به دستور ندارند. از این رو، اگرچه می‌توان G را به مثابه نظامی از فرایندها و قواعدی توصیف کرد که به ترتیبی برای پیوند میان آوا و معنی اعمال می‌شوند، اما نمی‌توان آن را توصیفی برای اعمال متوالی الگوی ادراکی همچون PM دانست —

در واقع، چنین کاری کاملاً عبث است. آنچه با توجه به الگوهای ادراکی گفتیم، درباره‌ی الگوهای تولید نیز قابل اعمال است. قواعد دستوری که نموده‌ای آوایی علایم را در پیوند با تعابیر معنایی‌شان تولید می‌کنند، الگویی برای تولید جملات به وجود نمی‌آورند، اگرچه هر الگویی از این دست باید نظام قواعد دستوری را در برداشته باشد. نادیده گرفتن این تمایزات ساده می‌تواند به اشتباه در درک موضوع منجر شود.

در این مقاله به توانش و دستورهایی توجه شده است که تعیین‌کننده‌ی ویژگی‌های این توانش‌اند. به‌هنگام بحث درباره‌ی تعبیر معنایی و آوایی جملات، تنها به نموده‌های ایده‌آلی اشاره خواهد شد که از طریق این نظام زیربنایی تعیین می‌گردند. کنش داده‌هایی را برای مطالعه‌ی توانش زبانی فراهم می‌سازد و توانش، در مفهومی که مطرح شد، یکی از عوامل متعددی است که برای تعیین کنش در تعامل‌اند. به‌طور کلی، چنین انتظار می‌رود که در بررسی رفتار یک اندامواره‌ی پیچیده، جداسازی نظام‌های زیربنایی و اصولاً مستقلی از این دست، به‌عنوان نظام توانش زبانی، همراه با ساخت درونی‌شان، برای مطالعه‌ی مستقل، ضروری باشد.

نخستین گام‌های مطالعه‌ی توانش

برای بررسی توانش زیربنایی، نخست به پاره‌ای از ویژگی‌های بارز دستور زبان انسان توجه می‌کنیم. پیش از هر سخن، روشن است که مجموعه‌ی جفت نموده‌های آوایی و معنایی‌ای که از طریق دستور تولید می‌شوند، نامحدود است. در هیچ یک از زبان‌های مورد استفاده‌ی انسان، چه به واقع و چه در اصول، امکان ندارد بتوان جمله‌ای را طولانی‌ترین جمله‌ی معنی‌دار آن زبان در نظر گرفت. دستور هر زبان از تدابیری برخوردار است که ساخت جملات را با پیچیدگی دلخواه ممکن می‌سازد، و به هر یک تعبیر معنایی خاصی می‌بخشد. باید توجه داشت که این امر صرفاً ظرافتی منطقی نیست. کاربرد عادی زبان در بنیاد بر همین بی‌کرانگی متکی است، یعنی این واقعیت که زبان دارای تدابیری برای تولید جملاتی با پیچیدگی دلخواه است. استفاده‌ی مجدد از جملات نادر است و آفرینش جملات جدید بر اساس دستور زبان، در کنش عادی و روزمره، قاعده‌ای متداول به‌شمار می‌رود.

تصور این امر که انسان از «انباره‌ای گفتاری» برخوردار است — یعنی، ذخیره‌ای از پاره‌گفتارها که بنا به «عادت» در موقعیتی مناسب استفاده می‌شوند — افسانه‌ای بیش نیست و با آنچه در کاربرد زبان مشهود است، مغایرت دارد. برای این نظر نیز نمی‌توان پایه و اساسی قایل شد که سخنگوی زبان از ذخیره‌ی «الگوها»یی برخوردار است و واژه‌ها و تکواژها را بر آن الگو می‌نشانند. چنین تصوراتی می‌تواند در مورد سلام و احوال پرسی، پاره‌ای از عبارت‌های کلیشه‌ای و مواردی از این دست صادق باشد، اما کاربرد عادی زبان را نادرست جلوه خواهد داد. چنین ادعایی برای خواننده‌ای که بدون تعصب به موضوع می‌نگرد، به راحتی قانع‌کننده است.^۳

برای پی بردن به دستور سخنگویان زبان، باید کار خود را با جمع‌آوری اطلاعاتی آغاز کنیم که به تعبیر جملات و ساخت معنایی، دستوری و آوایی مورد استفاده‌ی آنان مربوط می‌شود. مثلاً برای مطالعه‌ی زبان انگلیسی، کشف موارد زیر مهم است. مجموعه‌ی جملات (۲) و واژه‌های *persuaded*، *expected* و *happened* را در نظر بگیرید:

۲) الف. John - Bill that he should leave.

ب. John - Bill to leave.

پ. John - to leave.

ت. It is - that Bill will leave.

واژه‌ی *persuaded* را می‌توان در جمله‌های الف و ب به کار برد، ولی نه در پ و ت. *expected* در جملات ب، پ و ت امکان کاربرد دارد، ولی نه در الف. *happened*

۳. یا به کمک چند محاسبه‌ی ساده درباره‌ی تعداد جملات و «الگوها»یی که برای دست یافتن به کارایی تجربی، در چنین انباره‌ای باید ذخیره شوند. برای آشنایی با ملاحظاتی در این مورد، رک:

G. A. Miller, E. Galanter, and K. H. Pribram, *plans and the Structure of Behavior* (New York: Holt, Rinehart and Winston, 1960), pp. 145f. G. A. Miller and N. Chomsky, "Finitary Models of Language Users", in R. D. Luce, R. Bush, and E. Galanter, eds., *Handbook of Mathematical Psychology* (New York: Wiley, 1963), Vol. II, p. 430.

تنها می‌تواند در جمله‌ی پ به کار رود. استفاده از persuaded در جمله‌ی الف، ابهام به وجود خواهد آورد که تعبیر آن بستگی به مرجع he دارد؛ یکی از تعابیر، جمله‌ای خواهد بود که به تعبیر جمله‌ی ب، به هنگام کاربرد persuaded، نزدیک است. به هنگام وقوع expected در جملات ب و پ، رابطه‌ی فاعل و فعل در جمله‌ی ب میان Bill و leave برقرار می‌گردد و در جمله‌ی پ، میان John و leave. جمله‌ی John happened to leave تقریباً هم معنی It happened that John left است، اما John expected to leave هیچ ارتباطی به It expected that John left ندارد. چنین مواردی را می‌توان به صورت‌های مختلف بیان کرد و برای اطمینان از صحت‌شان، روش‌های مختلفی را به کار گرفت. این‌ها واقعیاتی در مورد توانش سخنگوی انگلیسی زبان‌اند و می‌توانند مبنایی برای کشف دستور درونی شده‌ی وی باشند.

اجازه دهید این مشاهدات را با دقتی بیشتر بررسی کنیم. این مشاهدات در واقع مستقیماً به برون‌داد الگوی ادراکی‌ای مانند نمودار (۱) مربوط‌اند و با ساخت‌هایی ارتباط دارند که شنونده آن‌ها را برای علایم اختصاص داده است. توصیف ما از برون‌داد نمودار (۱) بر مبنای شواهدی از این دست پدید می‌آید. به این ترتیب، الگوی ادراکی PM فی‌نفسه ساختی دومین است. با انتزاعی‌تر کردن مسئله، می‌توان به مطالعه‌ی دستوری پرداخت که یکی از همنه‌های بنیادین نمودار (۱) را به عنوان ساختی سومین در برگیرد. لذا شواهدی که در پاراگراف قبل مطرح شدند در واقع تنها به شکل غیرمستقیم با دستور ارتباط می‌یابند. به عبارت دیگر، ما باید درستی هر یک از این انتزاعات را پیش‌انگاری کنیم. به نظر می‌رسد که تردیدی در مورد درستی انتزاع در چنین مواردی وجود نداشته باشد؛ برای این مسئله شواهد متنوعی ذکر شده است. بار دیگر باید متذکر شویم که به هنگام مطالعه‌ی جدی و دقیق اندامواره‌ای پیچیده، آرمانی‌سازی‌هایی از این دست اجتناب‌ناپذیر است.

این فرایند انتزاع را می‌توان گامی دیگر به پیش برد. الگوی فراگیری AM را در نظر بگیرید که از داده‌های زبانی برای کشف دستور زبانی استفاده می‌کند که این داده‌ها مربوط به آن هستند.

۳)

← دستور

| |
|---------------------|
| الگوی فراگیری AM |
|---------------------|

← داده‌های زبانی

این مسئله که الگوی فراگیری AM چگونه دستوری را برمی‌گزیند، از طریق ساخت درونی‌اش، روش‌های تحلیل در دسترس‌اش و قیود اولیه‌ای تعیین می‌شود که بر هر دستوری تحمیل می‌کند. اگر ما درباره‌ی جفت‌سازی داده‌های زبانی و دستورها اطلاعاتی به‌دست آوریم، ممکن است بتوانیم ماهیت AM را تعیین کنیم. اگرچه اصطلاحات مورد استفاده‌ی ما تاکنون به‌کار گرفته نشده‌اند، ولی زبان‌شناسی همواره با همین مسائل درگیر بوده است. بر همین اساس، زبان‌شناسی ساختگرای جدید نیز سعی بر آن داشته است تا روش‌هایی برای تحلیل پیروراند که ماهیتی کلی داشته باشند و مستقل از زبانی خاص باشند و سنتی قدیمی‌تر، که امروزه تقریباً به‌دست فراموشی سپرده شده است، بر این تلاش بوده تا طرح نظامی از قیود جهانی زبان‌ها را به‌دست دهد که هر زبانی را شامل می‌گردد. ما می‌توانیم هر دوی این مساعی را مرتبط با ساخت درونی AM، یعنی مفهوم ذاتی «زبان انسان»، در نظر بگیریم که فراگیری زبان را ممکن می‌سازد.^۴

دستور جهانی

حال اجازه دهید به مطالعه‌ی توانش زیربنایی بازگردیم و به مسئله‌ی کلی چگونگی امکان جفت‌سازی آوا و معنی توجه کنیم. در مقدمه‌ی بررسی دستور جهانی باید از خود پرسیم که آواها و معانی چگونه باید نمود یابند. از آنجا که توجه ما در کل به زبان‌های انسانی معطوف است، روش طرح این مطلب باید فارغ از زبانی ویژه باشد. به عبارت دیگر، ما باید به طرح نوعی آواشناسی و معنی‌شناسی جهانی بپردازیم که به ترتیب، حد و مرز مجموعه‌ی علائم و نموده‌های معنایی ممکن را برای تمامی زبان‌های مورد استفاده‌ی انسان مشخص می‌سازند. در چنین شرایطی است که می‌توان از زبان به‌مثابه نوعی عامل جفت‌سازی علائم با نموده‌های معنایی سخن گفت و به مطالعه‌ی قواعدی پرداخت که تحقق این جفت‌سازی را موجب می‌شوند. لذا بازنگری ما به ویژگی‌های همگانی زبان طبیعتاً به‌سه بخش تقسیم می‌شود؛ بحثی درباره‌ی آواشناسی جهانی، بحثی درباره‌ی معنی‌شناسی جهانی و در نهایت، نظام جامع

۴. مسلماً وجود ساخت ذهنی ذاتی جای بحث ندارد. آنچه باید از خود پرسیم این است که ساخت ذهنی ذاتی چیست و تا چه حد مختص زبان است.

دستور جهانی. دو عنوان نخست، نمود صورت آرمانی و محتوای معنایی را شامل می‌شود و نظریه‌ی دستور جهانی به ساخت و کارهای به کار رفته در زبان‌های طبیعی برای تعیین صورت یک جمله و محتوای معنایی آن خواهد پرداخت.

اهمیت طرح نوعی معنی‌شناسی و آواشناسی جهانی، در مفهومی که در پاراگراف قبل مطرح شد، مدت‌ها پیش از پیدایش زبان‌شناسی جدید، به وضوح تشخیص داده شده است. برای نمونه، اسقف ویلکینز در کتاب رساله‌ای در باب شخصیتی واقعی و زبانی فلسفی (۱۶۶۸) [*Essay Language Towards a Real Character and a Philosophical*]

سعی بر آن داشته است تا نوعی الفبای آوایی جهانی و نیز فهرستی جهانی از مفاهیمی را به دست دهد که به ترتیب، علایم و نموده‌های معنایی هر زبانی را نمایش دهند. این الفبای آوایی مبتنی بر نظامی از مشخصه‌های آوایی است که بر اساس جایگاه و شیوه‌ی تولید ارائه شده‌اند. هر نماد آوایی در قالب مجموعه‌ای از این مشخصه‌ها قابل تحلیل است و یا به عبارت امروزی، در قالب مجموعه‌ای از مشخصه‌های ممیز می‌توان آن‌ها را تحلیل کرد. علاوه بر این، به طور ضمنی چنین تصور شده است که علامت فیزیکی، از طریق اصولی غیر وابسته به زبان، بر اساس نمودش در قالب نمادهای آوایی تعیین می‌شود. مفاهیمی نیز که به مثابه واحدهای تعبیر معنایی پیشنهاد شده‌اند، در قالب ویژگی‌های ثابتی (مؤلفه‌های معنایی) نظیر جاندار - بی‌جان، نسبی - مطلق، عامل - ابزار و جز آن قابل تحلیل‌اند. به طور ضمنی چنین تصور شده است که تعبیر معنایی یک جمله به کمک اصولی جهانی و غیروابسته به زبان، از مفاهیم موجود در پاره گفتار و شیوه‌ای معلوم می‌گردد که در آن، این مفاهیم از نظر دستوری به یکدیگر مرتبط می‌شوند (مثلاً به صورت نهاد - گزاره).^۵ اگرچه نقایص بررسی‌های پیش‌کسوتانی چون ویلکینز کاملاً مشهود است، ولی رهیافت کلی آن بی‌عیب می‌نماید. نظریه‌ی آواشناسی جهانی به شکلی وسیع در مسیری که هم اکنون مطرح شد، با موفقیتی چشمگیر به پیش رفته است؛ اما در مقابل، نظریه‌ی موازی‌اش، یعنی معنی‌شناسی جهانی، کمتر بررسی شده است.

۵. این فرض در کتاب ویلکینز به صراحت مطرح نشده است. ولی در دیگر آثار قرون هفدهم و هجدهم میلادی عنوان شده است. برای آشنایی با مراجع و بحث بیشتر در این مورد، نگاه کنید به کتاب من: *Cartesian Linguistics* (New York: Harper & Row, 1966).

دستور جهانی: آواشناسی جهانی

نظریه‌ی آواشناسی جهانی سعی بر آن دارد تا به تثبیت نوعی الفبای آوایی جهانی و نظامی از قوانین بپردازد. چنین الفبایی مجموعه‌ی علائم ممکن را معرفی می‌کند که علائم زبانی ویژه از میان آن‌ها برگرفته می‌شود. در صورت صحت این نظریه، هر یک از علائم زبانی خاص می‌تواند به مثابه حلقه‌ای از زنجیره‌ی نمادهای الفبای آوایی در نظر گرفته شود. فرض کنید که دو رویداد فیزیکی در یک توالی (حلقه) واحد نمود یابند. در این صورت، آن‌ها باید در هر زبانی تکرار یکدیگر باشند.^۶ از سوی دیگر این امکان نیز وجود دارد که سخنگویان یک زبان دو رویداد فیزیکی را تکرار یکدیگر تلقی کنند و سخنگویان زبانی دیگر آن‌ها را تکرار یکدیگر ندانند. در چنین شرایطی، الفبای جهانی باید تدابیری برای تمایز میان آن‌ها در نظر بگیرد. نمود، در قالب الفبای جهانی، باید اطلاعات لازم را برای تعیین چگونگی تولید علامت فراهم آورد و در عین حال در تطابق با سطحی ظریف از نمود ادراکی باشد. به هر حال، بار دیگر بر این نکته تأکید می‌کنیم که کنش واقعی، علاوه بر نمود آوایی آرمانی، عوامل دیگری را نیز شامل می‌شود.

نمادهای الفبای آوایی جهانی «عناصر ابتدایی» نظریه‌ی آوایی جهانی به‌شمار نمی‌روند. عناصر ابتدایی ویژگی‌هایی چون واک، پسین - پیشین، تکیه و امثال آن را در بر می‌گیرد که مشخصه‌های ممیز (آوایی) نامیده می‌شوند.^۷ هر یک از این مشخصات را می‌توان مقیاسی برای تمایز میان دو یا چند ارزش متفاوت تلقی کرد (مسئله‌ی تعداد ارزش‌های متمایز قابل بحث است، اما ظاهراً شمار آن‌ها برای هر مشخصه بسیار اندک است). یک نماد الفبایی آوایی باید دقیقاً همچون مجموعه‌ای

۶. در مفهومی خاص از تکرار. اگرچه هر دو علامت فیزیکی به‌طریقی از یکدیگر متمایزند، ولی برخی از تفاوت‌ها در زبانی ویژه غیر معتبر به‌شمار می‌روند و برخی دیگر در تمامی زبان‌ها چنین‌اند.

۷. یکی از نظریه‌های مربوط به مشخصه‌های ممیز آوایی در اثر زیر آمده است:

R. Jakobson, G. Fant, and M. Halle, *Preliminaries to Speech Analysis*, 2nd ed. (Cambridge, Mass: MIT Press 1963).

روایت تجدید نظر شده و به‌زعم ما، بهتر نظریه‌ی فوق در اثر زیر آمده:

N. Chomsky and M. Halle, *Sound Pattern of English* (New York: Harper & Row, 1968).